

شکسپیر در آینه اولیس

فرانک باجن

ترجمه امید قهرمان

[آن چه در زیر خواهید خواند ترجمه فصل ششم از کتاب *James Joyce and the Making of Ulysses* نوشته فرانک باجن (۱۹۷۱-۱۸۸۲) نقاش انگلیسی است که هنگام نگارش اولیس برای مدتی همدم جیمز جویس بود. حاصل دیدارهای باجن و جویس کتاب پر ارزش فوق است که جدا از داشتن خصوصیت خاطرات نگاری به ریز ترین و قابل تأمل ترین نکاتی می‌پردازد که جویس حین نگارش اولیس درگیر آن بود. این کتاب جنبه‌های بسیار مهم و پنهانی از جهان و فلسفه جویس را به نمایش می‌گذارد. فصل ششم کتاب که بانندکی تلخیص در ذیل آمده است به درگیری ذهن استفان ددالوس با مقوله‌هایی همچون خیانت، عشق، و پدر است که از مضامین کلیدی رمان اولیس به شمار می‌روند. جویس استادانه تاریخ، اسطوره، و واقعیت را با هم در می‌آمیزد و هملت و استفان را در برابر هم قرار می‌دهد تا ثابت کند که حلقه‌های در حال چرخش تاریخ تراژدی و یأس را دوباره و دوباره در هم می‌آمیزند و آن‌ها را به سرنوشت بشر متصل می‌کنند. مترجم.]

جویس پرسید، "فکر نمی‌کنی بعد از ظهر زمانی است که مغز بیشترین فعالیت را دارد؟" تا آن جایی که به من مربوط می‌شد گمان نمی‌کردم این طور باشد. جدا از تجاربم، هیچگونه شواهد علمی هم که بتوان طبق آن در این مورد گفت و گو کرد موجود نبود.

جویس می‌گفت، "مغز عضوی است که بر فصل *Scylla and Charybdis* سایه می‌افکند. فلسفه‌های ارسطویی و افلاطونی هیولاهایی هستند که در تنگ آب‌ها به انتظار متفکرین می‌نشینند."

به این فصل هنگامی در ابتدای اولیس (۱) اشاره می‌شود که مولیگان (۲) در راه خلیج به‌هاینس (۳) می‌گوید که استفان (۴) در مورد هملت (۵) فرضیه‌ای دارد. هاینس که همیشه آماده است تا چیزی به دفتر یادداشتش اضافه کند، می‌خواهد فوراً این فرضیه را بشنود اما مولیگان مخالفت می‌کند، "صبر کن اول چند لیوان آبجو بزنم،" و بعد به ملاقات استفان می‌رود تا ثابت کند با کمتر از سه

۱. Ulysses

۲. Mulligan

۳. Haines

۴. Stephan

۵. Hamlet

لیوان آجگو نمی توانسته درباره آن موضوع صحبت کند. استفان این گونه دلیل می آورد که: "ما همیشه صبح‌ها خسته‌ایم و این قضیه هم مفصل است." فرضیه استفان تمام روز با اوست. هاله‌ای از این فرضیه به تک گویی او در ساحل سندی مونت(۶) راه پیدا کرده، و در دفتر روزنامه تلگراف(۷) هم ذهن او مدام به این فرضیه معطوف می‌شود. او قرار ملاقاتی در کتابخانه ملی دارد که تحت هر شرایطی مصمم است به آن جا برود و آن جا ست که فرضیه خود را شرح می‌دهد. او به شکلی کم و بیش ناخودآگاه در جستجوی هر چیزی است که بتواند به بحث خود افزوده یا توضیحاتش را تأیید کند. هنگامی که جی. جی. او مولوی(۸) همه را به سکوت دعوت می‌کند تا آن‌ها را با فرازی از فن خطابه سیمور بوش(۹) آشنا سازد، این جمله به ذهن استفان خطور می‌کند، "و دالان‌های گوش من پر می‌شد از...". استفان متوجه فقدان قانون احتمالات شده و چنین می‌اندیشد: "راستی، از کجا فهمید؟ او در خواب مرد. یا آن داستان دیگر، جانور دو پشت؟"

وقتی پروفیسور مک هیو(۱۰) به افتخار بلاغت بوش و جان اف. تایلور(۱۱) دست می‌زند، دود سیگارهایی که پیچ می‌خورد و حلقه حلقه بالا می‌رود کلماتی از سیمبلین(۱۲) را به یاد استفان می‌آورد: "و بگذار دوده‌های خمیده مان...". دقایقی بعد در راه مشروب فروشی مونی(۱۳) پروفیسور گفت: "تو مرا به یاد آنتیستن(۱۴)، یکی از شاگردان گورجیاس(۱۵) سوفسطایی می‌اندازی. درباره او چنین می‌گویند که هیچکس نتوانست بفهمد که او با بقیه تلخ تر بود یا با خودش. پدرش یکی از نجبا و مادرش یک برده بود. او کتابی نوشته که در آن نشان نخل زیبایی را از هلن(۱۶) اهل آرگوس(۱۷) گرفت و به پنلوپ(۱۸) بینوا داد." "پنلوپ بینوا. پنلوپ ثروتمند."

شاید موضوع فعالیت مغز در بعد از ظهر با مسأله نهار در ارتباط باشد. ممکن است یک نهار سبک فعالیت مغز را تحریک کند، در حالی که نهار سنگین فعالیت مغز را به تأخیر می‌اندازد. فعالیت مغز استفان نوشیدنی‌هایی را شامل می‌شود که با روزنامه نویسان در مشروب فروشی مونی خورده است. او غذا نخورده و نمی‌توانسته بیشتر از سه نوشیدنی داشته باشد. این فصل در حالی در کتابخانه ملی شروع می‌شود که استفان با جمعیت چهار نفره‌ای روبرو است: جان اگلینتون(۱۹)، آقای بست(۲۰)، آقای لیستر(۲۱)، وای.ای(۲۲) شاعر. استفان برای تفسیر فرضیه اش آماده شده و در انتظار فرصتی برای شروع بحث با خود کلنجر می‌رود.

اگر باید شخصیت و تراژدی زندگی خود ویلیام شکسپیر(۲۳) را بیش از هر نمایشنامه دیگری در هملت جستجو کنیم، شکسپیر به کدام یک از شخصیت‌های این اثر شباهت دارد؟ نظر کلی بر این است که او شاهزاده هملت است. شور و ناامیدی هملت فریاد درونی خود شکسپیر است. اما استفان، درست برعکس، عقیده دارد که شکسپیر باید روح شاه مقتول باشد؛ شاهزاده هملت همان هملت(۲۴) شکسپیر نوجوان است که در دوازده سالگی از دنیا رفت؛ آن(۲۵) شکسپیر که نام

۶. Sandymount ۷. Telegraph ۸. J. J. O'Molloy ۹. Seymour Bushe

۱۰. MacHugh ۱۱. John F. Taylor ۱۲. Cymbeline ۱۳. Mooney ۱۴. Antisthenes ۱۵. Gorgias

۱۶. Helen ۱۷. Argos ۱۸. Penelope ۱۹. John Eglinton

۲۰. Best ۲۱. Lyster ۲۲. A. E. ۲۳. William Shakespeare ۲۴. Hamnet ۲۵. Ann

خانوادگی اش هاتاوی (۲۶) است ملکه خطاکار است؛ و گیلبرت (۲۷)، ریچارد (۲۸)، و ادموند (۲۹) که برادران شکسپیر شاعرند همان عمومی غاصب جنایتکارند. آن هاتاوی هشت سال از شکسپیر بزرگتر بود و استفان حدس می زند که ابتکار عمل در این رابطه عاشقانه با آن هاتاوی بوده است. شکسپیر که تحت فشار برخی از ساکنین دهکده شاتری (۳۰) (خانواده آن هاتاوی) بود دست به عمل درست زده و با آن ازدواج می کند. اما پس از سه سال زندگی خانوادگی، آن را ترک کرده و برای آزمودن بخت خویش به لندن (۳۱) می رود. هنگامی که او از خانه دور است، برادرانش دلدادگان زن او می شوند. شاعر هیچگاه تفوق آن بر خود را از یاد نبرده - او آدونیس (۳۲) است که ونوس (۳۳) ستیزه جو بر او برتری می باید - و هرگز خیانت زناشویی او را فراموش نمی کند. تولد نوه، الیزابت هال (۳۴)، موجبات سازش و آشتی را بین آن دو فراهم آورد، اما این سازش نه آن قدر عمیق بود و نه آن قدر دوام داشت تا مانع از این شود که ویلیام با بر جای گذاشتن ارثیه ای در خور یک معشوقه برای آن در وصیت نامه خود، او را شرمسار و خوار کند.

پس از دو شروع نه چندان قوی، استفان از فرصتی که جان اگلیتتون به او می دهد نهایت استفاده را می کند. اگلیتتون برای خوشایندی آقای بست گفت، "استفان می گوید هملت داستان ارواح است. مثل پسرک چاق داستان پیک و یک (۳۵) می خواهد از ترس مو بر تن مان راست شود..."

استفان با شور و هیجان گفت: "روح چیست؟ چیزی است که توسط مرگ، غیبت، و تغییر رفتار در عالم ناملوس محو شده است."

استفان با تصویری از شکسپیر تخیل شنوندگانش را شیفته خود می کند: شکسپیر در نقش روح از منزل هوگنوت (۳۶) در خیابان سیلور (۳۷) به سمت تئاتر می رود و باربج (۳۸) را (در نقش هملت) مورد خطاب قرار داده و از او می خواهد تا به سخنانش گوش فرا دهد.

"... او با پسری صحبت می کند، پسر روحش، شاهزاده، هملت جوان، و نیز پسر جسمش، هملت شکسپیر که در استراتفورد (۳۹) از دنیا رفته و هم نام او تا ابد زندگی خواهد کرد."

"آیا این امکان وجود دارد که آن شکسپیر بازیگر، روح ناشی از غیبت، با جامه شاه دانمارک آرام گرفته در خاک، روح ناشی از مرگ، با کلمات خود، با نام پسرش صحبت کند (اگر هملت شکسپیر زنده بود با شاهزاده هملت دو قلو می شد)؟ می خواهم بدانم آیا ممکن است یا محتمل که شکسپیر از آن فرضیه ها به نتیجه ای منطقی دست نیافت یا آن را پیش بینی نکرد؟ تو پسری هستی که از او سلب مالکیت شده: من پدر به قتل رسیده هستم: مادرت ملکه خطاکار آن شکسپیر است که با نام آن هاتاوی به دنیا آمد."

ای.ای. مخالفت می کند. این نمایشنامه ها هستند که وجود داشته و ابدی اند. بیایید از آن ها لذت برده و به زندگی خصوصی شاعر کاری نداشته باشیم. استفان بای.ای. و هر آن چه او از آن جانبداری می کند مخالف است وای.ای. از استفان خوشش نمی آید. اما خصومت استفان باعث نمی شود فراموش کند که ای.ای. به او یک پوند قرض داده و او هیچ امید مالی برای بازگرداندن آن پول ندارد. صدای جان اگلیتتون، استفان را

۲۶. Hathaway ۲۷. Gilbert ۲۸. Richard ۲۹. Edmund ۳۰. Shottery ۳۱. London

۳۲. Adonis ۳۳. Venus ۳۴. Elizabeth Hall ۳۵. Pickwick ۳۶. Huguenot

۳۷. Silver Street ۳۸. Burbage ۳۹. Stratford

از دیالکتیک درونی اش با این بینش که آن "حداقل به خاطر ادبیات مرد، قبل از این که به دنیا بیاید" به خود آورد.

استفان ادامه می‌دهد که "جهان عقیده دارد شکسپیر مرتکب یک اشتباه شد و به سرعت هر چه تمام تر و به بهترین نحو از شر این اشتباه خود را خلاص کرد." استفان تصدیق می‌کند که انسان نابغه مرتکب اشتباه نمی‌شود. "خطاها ارادی بوده و دروازه کشف و شهود به شمار می‌روند." آن قدر دلیل وجود دارد که بشود گفت آن شکسپیر زیبا بوده. شاعری که کاترین (۴۰) خوش قیافه و سلیطه و کلئوپاترای (۴۱) بسیار دوست داشتنی را خلق کرده می‌دانست که زیبایی یک زن چیست. در این مورد هیچ شکی وجود ندارد به جز این که آن جذاب بود ولی شکسپیر او را انتخاب نکرد. او شکسپیر را برگزید.

"... آن او را اغوا کرد، دلربا و بیست و شش ساله. الهه چشم خاکستری که بر روی این پسرک آدونیس خم می‌شود - خم می‌شود تا او را فتح کند، همچون پیش درآمدی بر نمایشی طغیانی - یک روسپی وقیح اهل استراتفورد است که در هیئت "معشوقی جوان تر از خود" به داخل یک مزرعه ذرت می‌غلطد."
ای.ای. آماده رفتن می‌شود. آن گاه که گفتگوهای خداحافظی در گوش استفان طنین‌انداز می‌شوند، اظهار نظر تحقیر آمیز، به زبان نیامده، در مورد پدیده‌های اسرار آمیز، شاگردان و تلاش‌های ای.ای. در ذهن او وراجی می‌کنند. زمزمه جالب گفتگوها استفان را وا می‌دارد تا با نامه آقای دیزی (۴۲) به سوی ای.ای. برود. چاپ ش می‌کند؟ "پشت سر کسی که بیرون رفت در بسته شد" و گفتگو دوباره از سر گرفته می‌شود.
جان اگلیتتون و آقای بست متوجه می‌شوند که نمایشنامه‌های دوره گذشته از روحی سازشگرایانه برخوردار بودند.

استفان گفت، "اگر جدایی و انفکاک در میان نباشد اصلن سازشگری وجود ندارد... اگر می‌خواهید از وقایعی که بر زمان دوزخی شاه لیر (۴۳)، اتللو (۴۴)، هملت، و ترویلوس و کریسیدا (۴۵) سایه‌انداخته بودند باخبر شوید، بنگرید که چگونه و چه هنگام سایه کنار می‌رود. چه چیزی قلب مردی کشتی شکسته در توفان‌های سهمگین را مانند اولیس، پریکلس (۴۶)، و شاهزاده تایر (۴۷) نرم می‌کند؟ ... یک کودک، یک دختر که در دستان او جای دهند، مارینا (۴۸)."

این تولد اولین نوه شکسپیر است. آقای بست با اشاره به غزلیات شکسپیر بحث را منحرف می‌کند. معلوم می‌شود که این تغییر موضوع، روش جدیدی برای پرداختن به مقوله "اغوا" در فرضیه استفان است. چرا شکسپیر برای جلب نظر بانوی سیاه روی از دوست جوان و زیبا روی خود استفاده کرد؟ این بانو قابل دسترسی تر از آن بود که گمان ش می‌رفت. او "خلیجی بود که همه مردان آن را در می‌نوردیدند، بانوی محترمی بود که دوران جوانی ش مایه بی‌آبرویی بود... "عقد حقارت در کجای این هیئت نمایندگی خطرناک و امتیازهای عاشق او قرار داشت؟ چرا همین مسأله که شکسپیر رب النوع زبان بوده و درامورات دنیوی نیز موفق بود کافی به نظر نمی‌رسید؟ جواب استفان این است که فتح آن‌ها تاوی ایمان او را به خود به عنوان یک عاشق نابود کرده بود.

۴۰. Katherine ۴۱. Cleopatra ۴۲. Deasy ۴۳. King Lear ۴۴. Othello

۴۵. Troilus and Cresida ۴۶. Pericles ۴۷. Tyre ۴۸. Marina

شکسپیر ابتدا در یک مزرعه ذرت (بهتر است بگویم مزرعه چاودار) مغلوب شد و از آن به بعد هیچ گاه نه به خود به عنوان یک فاتح نگاه کرده و نه بازی خوش باش - و - بیارام را پیرزمندهانه ادامه داده است. خانم باز بودن فرضی او نیز او را نجات نخواهد داد. اشتباه اولیه را با هیچ عملی نمی توان جبران کرد... او باز می گردد، خسته و درمانده از خلق هر آن چه او را از خود پنهان کرده است، همچون سگی پیر که زخمی کهنه را می لیسد. اما از آن جایی که دستاوردش شکست است، او با شخصیتی خلل ناپذیر به سوی ابدیت گام بر می دارد: شخصیتی که نه از حکمت خویش و نه از قوانینی که خود آشکار کرده تأثیر پذیرفته است. زره از تن در آورده است. اکنون او یک روح است، یک سایه، بادی است که بر صخره های السینور (۴۹) یا هر جا که تصور کنید می وزد، صدای دریا است، صدایی که در اعماق قلبش که جسم سایه خویش است به گوش می رسد، پسری که در گوشت و خون پدر خود حلول کرده است.

"از سمت در ندا آمد: آمین!"

این باک مولیگان ناخوانده است که با مسخره بازی برای در هم شکستن توان بحث استفان و سحر بیان او وارد می شود. ورود باک مولیگان پراکندگی غیر قابل کنترل موضوعات مورد بحث می شود که در طی آن استفان به افکارش آرامش می دهد. استفان فقیر است، به اندازه کافی مورد احترام قرار نمی گیرد، کسی او را دوست ندارد، و دور و برش را نیز دوست نماها گرفته اند. مولیگان با تلگرامی که برای آن ها فرستاده - نقل قولی از آزمایش سخت ریچارد فورل (۵۰) اثر مردیت (۵۱) - به سوی او می آید: آدم احساساتی فردی است که بدون به یاد آوردن بدهکاری عظیم خود به خاطر کاری که انجام داده از زندگی لذت ببرد. باک استفان را به شیوه سینگ (۵۲) ملامت می کند که چرا به "گشتی" نیامده تا آن ها را طبق وعده ای که داده بوده به نوشیدنی دعوت کند. سپس مولیگان به لحن خود به استفان اطمینان می دهد که به خاطر این شوخی مسخره که استفان بی گناه است به خون او تشنه است. استفان، سینگ را در پاریس ملاقات کرده بود؛ رویارویی آن دو با یکدیگر کمی اوج گرفته بود اما به مرحله انفجار نرسیده بود.

پس از آن، کارت یکی از مراجعه کنندگان را برای کتابدار به داخل می آورند. کارت متعلق به بلوم (۵۳) است که می خواهد کتاب مردم کیلکنی (۵۴) را بگیرد و از طرح آن برای تبلیغات کیس (۵۵) استفاده کند. مولیگان او را می شناسد و با خوشحالی به استفان خبر می دهد که در موزه "باسن" دیده در حالی که با شور و شوق از نمای پشت مجسمه گچی ونوس سخن می گوید.

جان اگلیتون و آقای بست مایل هستند تا درباره آن شکسپیر بیشتر بشنوند. تا به حال به او به چشم یک گریزلدای (۵۶) صبور یا یک پنلوپ خانه دار نگاه می کردند. استفان برای آن ها تصویری از زندگی در آن دوران ارائه می دهد و بر این گمان است که ماجراهای عاشقانه شکسپیر شاعر، بدون در نظر گرفتن این که غم و اندوه درونی ش چه بوده، بشمار است. استفان این گونه نتیجه گیری می کند: "فکر می کنید در طی این بیست سال پنلوپ بیچاره در اسرافورد، در پشت پنجره های لوزی شکل، چه می کرده است؟" باک مولیگان استفان را به چالش می کشد تا افرادی را که مورد سوء ظن او هستند را نام ببرد. استفان با پرخاش پاسخ می دهد که تمام

۴۹. Elsinore ۵۰. The Ordeal of Richard Feverel ۵۱. Meredith ۵۲. Synge ۵۳. Bloom
۵۴. Kilkenny People ۵۵. Keyes ۵۶. Griselda

مدرک و برهان با آنها در خاک آرمیده است. اگر آنها انکار می کنند که شکسپیر در پرده پنجم هملت به همسرش برچسب بدنامی می زند، باید توضیح بدهند چرا در طول سی و چهار سال از روزی که آنها ازدواج کردند تا روزی که آن شوهرش را به خاک سپرد، چرا شکسپیر نامی از همسرش نبرده است؟ یا حد اقل این مسأله را روشن کنند: وقتی شکسپیر در ناز و نعمت در لندن زندگی می کرد، زن او برای پرداختن دینی مجبور شد از چوپان پدرش چهل شیلینگ قرض بگیرد. شکسپیر مردی بود که به پول علاقه داشت و از بدهکاران خود شاهی به شاهی قرضشان را باز پس می گرفت. "مردی که با تمام وجود معتقد است که با پس گرفتن قرض هایش حق مسلم اوست، باید بازپس گرفتن همسر خود را نیز حق مسلم خود بداند."

بحث استفان تمام و کمال به پایان می رسد. برادران شکسپیر یعنی گیلبرت، ریچارد و ادموند شاه غاصب هستند؛ هملت که دیربست دار فانی را وداع گفته هملت است؛ آن شکسپیر-هاتاوی ملکه خائن است؛ و خود شاعر شاه جفا دیده و مقتول است. شکسپیر توسط زنی بزرگ تر از خود به زانو درآمد. او را ترک کرد و به لندن رفت. در طی غیبتش برادران جای او را گرفتند. آنها تاوی او را مسحور خود کرد؛ آن شکسپیر به او خیانت کرد. شکسپیر نه می توانست پیروزی او و نه خیانت او را فراموش کند. مرگ پسرش زندگی او را تیره و تار کرد و سایه این واقعه بر نمایشنامه های بزرگ او کشیده شد. تولد نوه، نوری به تاریکی او تابانیده و نمایشنامه های او را از تیرگی به در آورد.

تصور استفان نسبت به سرشت پدری هم راستا با فرضیه هملت او ست. تأثیر این موضوع بر مباحثات و تنش های خانوادگی او قابل مشاهده است. همانطور که در فصل *Scylla and Charybdis* می توان دید، درونمایه پدر سلطه جو در اولیس به عنوان یک راز عالم الهیات مطرح می شود. به گفته استفان: "پدر یک بلای گریز ناپذیر است. شکسپیر هملت را در ماه های پس از مرگ پدر نوشت. اگر بر این باورید که او (مردی که موهایش به سپیدی می گردد و دو دختر دم بخت دارد، سی و پنج سال زندگی کرده، و پنجاه تجربه دارد) جوانک محصلی است که هنوز ریش بر صورت ندارد و در ویتنبرگ (۵۷) درس می خواند، پس باید این را نیز بپذیرید که مادر هفتاد ساله او ملکه شهوتران است. خیر. جنازه جان شکسپیر (۵۸) در شب راه نمی رود. ساعت به ساعت در حال پوسیدن است. او در حالی آرمیده که سلاح پدری را به همراه ندارد. او این مقام اسرار آمیز را برای پسر خود به ارث می گذارد... پدر هر پسر کیست که هر پسر باید او را دوست بدارد و هر پدر نیز هم؟ ... پسر به دنیا نیامده زیبایی را بر هم می زند: به دنیا که می آید با خود درد به همراه می آورد، محبت را نصف می کند، توجه و مراقبت را افزایش می دهد. او موجودی مذکر است: رشد او افول پدر است، جوانی او حسادت پدر است، دوست او دشمن پدر است... وقتی راتلندبیکنساو تهامپتونشکسپیر (۵۹) یا هر شاعر دیگری با همان نام هملت را در کمندی اشتباهات خود نوشت، او فقط پدر پسر خود نبود، بلکه (با توجه به این که خود نیز دیگر پسر نبود) او خود را پدر همه نژادش احساس می کرد و بود، پدر پدر بزرگش، پدر نوه پسری به دنیا نیامده اش که او نیز هیچگاه به دنیا نیامد..."

وقتی دست نوشته را بازگرداندم، جوینس پرسید، "نظرت راجع به باک مولیگان در این فصل چیست؟"

۵۷. Wittenberg

۵۸. John Shakespeare

۵۹. Rutlandbaconsouthamptonshakespeare

گفتم، "مثل همیشه بذله گو و سرگرم کننده." جویس گفت، "همچنان که روز به جلو می‌رود باید او در چشم خوانندگان کسل کننده جلوه کند." گفتم، "آدم فکاهی اگر زیاده روی کند معمولن ملال آور می‌شود. اما نمی‌توانم بگویم باک مولیگان حوصله‌ام را سر می‌برد." جویس ادامه داد، "به همان اندازه که بذله‌گویی باک مولیگان نخ نما می‌شود، باید بر تعقل و انصاف بلوم افزوده شود. وقتی روز به پایان می‌رسد باید در وجود بلوم این را حس کرد." گفتم، "اما بلوم در این فصل به ندرت دیده می‌شود." جویس گفت، "بلوم شبیه باتری است که دوباره شارژ می‌شود. وقتی دوباره سر و کله اش پیدا شود با قدرت و نیروی بیشتری عمل خواهد کرد."

استفان در *Scylla and Charybdis* همان استفان فصل *Telemachus* است که فصل آغازین اولیس به شمار می‌رود. افکار ناگفته او همان حس، کینه، شک، و حسد را برایمان تداعی می‌کند. تفاوت تنها در این جاست که خستگی رخوتناک ساعت هشت صبح جای خود را به انرژی و فعالیت ذهنی نیم روز داده است.

به هر حال، هیچ یک از منتقدان اولیس جویس به نظریه استفان اشاره نکرده است که بخواهد آن را تأیید یا رد کند. به نظر من، از آن رو که مدرک دست اولی دال بر عشق ورزی شکسپیر شاعر وجود ندارد، معقولانه است که فرضیه استفان را محتمل فرض کنیم، اما نه بیشتر از قبول فرض مخالف آن، زیرا شور و اشتیاق یک پسر هجده ساله درباره زنی سی و یک ساله به اندازه کافی موضوعی متداول است. با این وجود، اگر چه شکسپیر تا آن زمان به هیچ زنی دل بسته نبوده‌اما در هجده سالگی قطع تجربه جنسی داشته است، همه هجده سال را. او هر آن چه که بود و هر آن چه که می‌توانست باشد را در خود می‌دید، گرچه راه بسیار درازی برای رسیدن به آن در پیش رو داشت. شاخه خم شده بود: درخت کج شده بود. اگر او "در مزرعه ذرت مورد تعرض قرار گرفته بود"، چرا چنین شده بود؟ چون او خود چنین خواسته بود. در زبان استفان، دروازه‌ای به سوی کشف و شهود بوداما دروازه‌ای که در تمام سالیان عمرش به سوی آن حرکت می‌کرد.

شکسپیر ذهنی هزار تو مانند داشت. میلیون‌ها سایه ناشناخته با او همراه بودند. اما چرا معمولن، و در یک مقطع از زندگی، سایه‌های تیره شاه از پشت خنجر خورده، عاشق تبعیدی، پدر از یاد رفته، و دوست سرخورده به سراغ او می‌آمدند؟ چرا با چنین شدت و حزن ناشی از اندوهی شخصی؟ تناسخ ارواح، یکی از مضامین تکراری در اولیس، خیالبافی را بر می‌انگیزد. ممکن است آن‌هایی که هیچ شکی مانع خیالبافی شان نمی‌شود این طور فکر کنند که میکل آنژ (۶۰) در همان سالی که شکسپیر به دنیا آمد از دنیا رفته است. این امکان وجود دارد که روح خشمگینی که میکل آنژ را در آفرینش تایتان‌ها هدایت کرده، به همراه پیشگویان و پدران نژادش، آن هنگام که ابزار شکسته او را به سمت گور مشایعت می‌کردند در جستجوی گهواره مشابهی بودند و با خدایان زمینی بر سر تصاحب قلم به بحث نشسته بودند.